

درون کوچ های شرق بهشت!

از کتاب با زندگی آشتی کنید (یادداشت های روانشناسی زندگی در غربت) شماره ۱۴۳

دکتر ابراهیم رشیدپور

مرد مهاجر می گفت: با خبرهایی که از وطن می رسد، چطور می توانم خوشحال باشم... این هفته خبر میدهند که آقای دلیری سرایدار آپارتمان ها، رفتن شما را از مملکت به کمیته محل خبر داده و دنبالتان می گردند و... هفته بعد زنگ می زند که مأمورین بنیاد آمدند در غیاب شما، در اطاق دم دری را که اسباب پوری خانم را در آن گذاشته بودید، مهر و موم کردند و قبالة آپارتمان را نیز با خودشان بردند...

سفر پرحادثه هجرت!

از شرق می آیند... تنها یا با خانواده... زن و مرد، پیر و جوان، دارا و ندار... از فرودگاه های مدرن وطن یا از مرزهای نامطمئن همسایه ها... سرگشته و پریشان احوال، در جستجوی سرپناهی که «موقتاً» آنها را از حوادث روزگار، در امان نگاه دارد، این در و آن در می زند... هفته ها و گاه، ماه ها، هر روز صبح زود از هتل های درجه دوم و سومی که در کوچه پس کوچه های کشورهای همسایه ها، گریه کرده اند بیرون می آیند... ساعت ها، در راهروهای سفارت خانه ها، کنسولگری ها و دفاتر حفظ منافع ابرقدرت ها، به انتظار می نشینند، بلکه «شانس به آنها رو کند» و... درهای بسته یکی از کشورهای اروپایی یا آمریکایی بروی آنها باز بشود... برای این «درون کوچ های شرق بهشت» تفاوتی نمی کند، کجا میروند، چه کسی، چرا، و یا چه شرایطی، «موقتاً» مهماندار آنها می شود... آنها حتی وقتی

بیراهن های چین دار گلی، گیسوان تابدار و

بلاخره «جواز عبور» خود را از «جناب سر کنسول» می گیرند و خوشحال و امیدوار به خانه میروند تا سفر پرحادثه هجرت خویش را آغاز کنند نمی دانند که این تازه اول کار است و... با دل کندن از وطن و به غربت آمدن، چه در انتظار آنها است...

سؤال و جواب با «طفل درون»!

وقت ورود، در گمرک سوئد، دانمارک، آلمان، ملبورن و یا لوس آنجلس، مأموری که به پاسپورت شاهنشاهی آنها، مهر اقامت موقت می زند، نیم نگاهی از سرب اعتباری به آنها می اندازد و از خود می پرسد چرا... آخر چرا این زن و مردهای مهاجر از سرزمینی که زمانی، بهشت جاودانی دوران جوانی آنها بود و در یک چشم به هم زدن دوزخ پایان عمر آنها شد، به وطن او آمده اند...؟ در این سرزمین هفتاد و دو ملت می خواهند چه کنند؟ و... چند صباح دیگر، مهمان ناخوانده هم وطنان او هستند؟ «درون کوچ های شرق بهشت» نیز، در حالی که، مأمورین گمرک، چمدان آنها را واری می کنند، از خود می پرسند و با «طفل درون» که یادگار گذشته آنها است. (Their Inner Child of The Past) و به ترس و وحشت افتاده، سؤال و جواب می کنند:

◆ نکند اشتباه کرده باشند؟... آیا بهتر نبود، چند ماه دیگر نیز در وطن می ماندند و بی جهت به مال و اموال خود چوب حراج نمی زدند؟...
◆ شاید عجلوانه تصمیم گرفتند... راستی چرا این قدر زود، جا خوردند و قافیه را باختند؟...
◆ شاید اگر می ماندند، دندان روی جگر می گذاشتند و پیامدهای انقلاب را تحمل می کردند، کسی کاری به آنها نداشت و خانه بدوش نمی شدند!...
◆ شاید کار مملکت، بلاخره سر و سامان می گرفت... انقلاب از نفس می افتاد... مردم کوچ و بازار، متوجه

جای چه چیزی در زندگی آنها خالی است؟

آذر، همسر رضا (هر دو اسم مستعار) به جلسه روان درمانی آمده بود... می گفت: «نگران شوهرم هستم. رضا، بلاخره پس از بیست و چهارسال، دل به دریا زد. بقول خودش خطر را به جان خرید و به وطن برگشت بلکه از غم غربت بیرون بیاید... گفت فقط سه هفته و حداکثر یک ماه می مانم به قوم و خویش ها سر می زنم، اگر شد خانه برادرم را از گرو در می آورم و بر می گردم... البته تادم آخر این پا و آن پا می کرد و دل هره داشت... به من می گفت اگر تو بگی بر نمی گردم... شوهرم می ترسید در نبودنش برای او پرونده ساخته باشند و نرسیده در فرودگاه گیر بیافتند... البته من قبل از رضا، خودم دو سفر به وطن رفته بودم. تا جایی که امکان داشت پرس و جو کردم. اسم رضا توی لیست آدم هایی که حکومت دنبال آنها است نبود... با این همه تا خودت برنگردی نمی دانی چه پیش خواهد آمد... توی مملکت ما هیچ حساب و کتابی در کار نیست... الان درست یک هفته است که رضا رفته و خبری از او ندارم... دل تو دلم نیست آقای دکتر... می ترسم گرفتار شده باشد»...

گناهی که نمی دانند چه بوده!

من نمی پرسم و آذر خانم نیز از این که چرا شوهرش رضا، از بازگشت به وطن در وحشت و هراس بود چیزی به من نمی گوید... به او حق میدهم. حتماً به من اطمینان ندارد. می ترسد «حرفش جایی درز کند»... شاید بتوانم حدس بزنم. من و همکارانم در کلینیک، در سی سال گذشته، امثال «رضا» را فراوان دیده ایم... زن و مردهای مهاجری که از «بد حادثه انقلاب!»، در سرزمین بیگانه پناه گرفته اند و در حال حاضر آرزوی جز بازگشت به سرزمین مادری خود ندارند... این درون کوچ های شرق بهشت، در بازگشت به وطن یا به کشوری می گذارند که از دید و نظر حکومت همه «گناهکارند» مگر اینکه... وقتی بر می گردند با دادن تمهد و استغفار از «گناهی که نمی دانند چه بوده» بی گناهی خود را ثابت کنند...

«آسایش» و «آرامش»!

از حال و احوال «رضا» وقت بازگشت به وطن می پرسم... «آذر» خانم غمگین تر از چند لحظه پیش سرنگان میدهد، روی مبل مقابل من جابه جا میشود و آنچه را حتماً «صلاح میداند!» برای من می گوید: «شوهرم خورد و خوراک درست و حسابی نداشت. دائم در فکر و خیال وطن بود. زندگی در ولایت غربت را دوست نداشت. دست و دلش به هیچ کاری نمی رفت. ته دلش خالی بود. به گمان من دنبال چیزی می گشت که خودش هم نمی دانست چیست... خیلی زود حوصله اش را از دست میداد... هر روز یک جای بدنش درد می کرد، به فکر می افتاد و راه مطب آقایان دکترها را پیش می گرفت... آزمایش پشت آزمایش، نسخه های جوراجور و انواع داروهای جدیدی که به او میدادند، کوچکترین افاقه ای در حال و احوال او نمی کرد... تمام مدت دل شوره داشت و خودخوری می کرد. از هیچ چیز و هیچ کس راضی نبود. می گفت در آمریکا، با این همه نعمت و فراوانی، البته که «آسایش» داریم اما از بخت بد «آرامش!» نداریم... راستش من نمی دانم چرا رضا، این طور بی قرار و دل مرده، زندگی را به خودش و من و بچه ها زهر میگرد... که گذاری وقتی دل تنگ و افسرده، توی خانه می نشست و زانوی غم به بغل می گرفت می گفتم رضا جان، چرا از همین زندگی ساده و نسبتاً خوبی که داریم راضی نیستی و خدا را شکر نمی کنی...؟ آخر ما چه چیزی کم داریم...؟ به شکر خدا وقتی هنوز آقای بختیار

سرکار بود قبل از بازگشت «آقا»، از وطن بیرون آمدم و مثل خیلی ها پشت دروازه های بسته وطن جا نماندم... بچه های ما، همه کار خوب و حسابی دارند و از همه جهت، یار و یاور پدر و مادر هستند و بقول معروف نمی گذارند محتاج خلق روزگار بشوم... جای چه چیزی در زندگی من و شما خالی است؟...»

ساکتین دو جزیره دور افتاده از هم؟

می گویند: زن و شوهرهای مهاجر، در دو دنیای کاملاً جداگانه و متفاوت از هم زندگی می کنند. این «درون کوچ های شرق بهشت» که با یا بیرون گذاشتن از وطن، زندگی زناشویی آنها به خطر! می افتد... هم چون ساکتین «دو جزیره دور افتاده از هم» هرگز نمی دانند در روزهای تلخ تنهایی غربت بزوح آنها چه می گذرد... آنها فقط دنیای کوچک و بسته خود را می شناسند... بطور مثال دنیای آذر خانم، همسر رضا، دنیای زنی است که در وطن خود نه تنها نیمه برابر و مساوی شوهرش به حساب نمی آمد، بلکه قوانین «من در آوردی مردانه» بر هويت او به عنوان زنی مستقل و آزاده، صاحب اختیار زندگی خود، خط بطلان کشیده بود... آذر، این طور که برای من می گوید: اگر به وطن برگردد، روز از نور روزی از نو باید با قبول هويت «جنس دوم»، رخسار و گیسوان خود را پنهان کند... وقتی به کوچه و بازار میروم، آن چنان ساده و بی نقش و نگار بباشد و بی شور و نشاط قدم بردارد مباد، چشمان نامحرمی برا او بیافتد و صاحب دل، ناراحت بشود و «اختیار از دست بدهد!»... مگر نه اینکه گفته اند: «زدست دیده و دل هر دو فریاد... که هر چه دیده بیند، دل کند یاد؟»...

«بنده گناهکار»!

آذر خانم درحالیکه خود به وطن بر نمی گردد، می خواهد بداند چرا رضا، شوهرش با تمام گرفتاری هایی که در بیرون آمدن از وطن داشت، خطر را به جان خرید و به سرزمینی بازگشت که بقول او «سنگ روی سنگ بند نیست؟»... چه جوابی می توانم به او بدهم؟... او به دنیای خودش نگاه می کند... با دنیای رضا که گذشته و هويت خود را در وطنش جستجو می کند آشنا نیست... به حرف های او گوش می کنیم...

◆ رضا عاشق ایران بود و زندگی در غربت را دوست نداشت... به من می گفت اگر ماندنی شدیم و در آمریکا مُردم، جنازه ام را بفرستید به ایران، فکر نمی کنم انقلابی ها با مُرده آدم کاری داشته باشند... با این همه، آقای دکتر نباید ریسک می کرد و خودش را به خطر می انداخت... کاش نمی گذاشتم برود... کاش مثل خواهر شوهرم نذر و نیاز کرده بودم... شوهر او جواد، پارسال رفت، دو ماه تمام ماند، زمینی را که در شمال قبل از انقلاب خریده بود فروخت، با دل راحت بدون اینکه با مشکل و دردسری روبرو بشود برگشت... خواهر شوهرم نذر کرده بود وقتی جواد برمیگردد برایش سفره بیاندازد... نذرش را ادا کرد اما... من مثل اینکه اهمال کردم... قبلاً اعتقاد داشتم آقای دکتر اما وقتی دیدم این آدم های خدانشناس با مال و جون مردم چکار می کنند اعتقادم را از دست دادم... خداوند خودش از سر تقصیر بنده گناهکاری چون من بگذرد...

◆ روان شناسانی که به جلسات روان درمانی آنها در این یادداشت ها اشاره میشود، با حذف و تغییر مشخصات افراد، مطالب خود را طوری تنظیم می کنند که هويت مراجعین آنها از تمام جهات محفوظ بماند. آنها هر گونه شباهت احتمالی با سایر افراد را کاملاً و از هر جهت تصادفی می دانند.

اطلاعیه مهم تلویزیون نیما

برنامه های شبانه نیما در سراسر بی اریا

از دوشنبه تا جمعه از ساعت ۱۰ شب

روی کانال ۱۰۳

Comcast Cable

Nima Television Coverage

Monday to Friday @ 10 p.m. on Channel 103

San Jose, Santa Clara, Campbell, Los Gatos, Saratoga, Sunnyvale, Mountain View, Milpitas, Fremont, San Mateo, Redwood City, Foster City, Daly City, South San Francisco, San Francisco, San Rafael, Napa, Sasaulito, Mill Valley, Novato, Santa Rosa, Vacaville, Moraga, Orinda, Danville, San Ramon, Dublin, Pleasanton, Castro Valley, Hayward, Fremont, Newark, Union City, Monterey, Brentwood, Benecia, Fairfield, Arroyo, Healdsburg, Petaluma, Rio Vista, Rohnert Park, Travis AFB

(510)490-nima

www.nimatv.com

برای درج آگهی در یلوپیج ایرانیان شمال کالیفرنیا

سال ۲۰۰۹ با «پژواک» تماس بگیرید.

یلوپیج ایرانیان شمال کالیفرنیا
از سرویس انتشارات شرکت پژواک - (408) 615-1030

2009

رئیس هیئت مدیران
رضا منگهاریان
Raza M. Mengharian
906.358.3676
فرماندهی: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰
کالیفرنیا، سان فرانسیسکو

مدیرعاملان
مرحوم جلال شاکری
Jalal Shakeri
906.358.3676
فرماندهی: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
کالیفرنیا، سان فرانسیسکو

مدیرعاملان
فرماندهی: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
کالیفرنیا، سان فرانسیسکو

مدیرعاملان
فرماندهی: ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
کالیفرنیا، سان فرانسیسکو

کاملترین یلوپیج مورد استفاده ایرانیان در شمال کالیفرنیا

با ۱۷ سال انتشار متوالی

(408) 615-1030